

محسن بخشنده خاطره‌های دوران کودکی‌اش از محله کوشش را مرور می‌کند

بچه مسجد حضرت عباس (ع)



روبه روی خانه مان، منزل مرحوم اسماعیل عباسی بود. آن‌ها در طبقه پایین خانه شان مغازه نجاری داشتند. گاهی در همان دوران کودکی باتکه‌های چوب اضافه گوشه مغازه، بازی می‌کردم. همسر آقای عباسی (خانم زندی) بانی مکتب پیروان حضرت الزهرا (س) بود که مادرم و دیگر زن‌های محله به آن دوره می‌رفتند.



ایستگاه اول

سمیرا منشادی | محسن بخشنده نامی آشنا در میان اهالی رسانه است. او عکاسی چیره دست و خوش ذوق است که تاکنون توانسته مقام‌های متعددی در این زمینه کسب کند. شاید بتوان گفت علاقه محسن به عکاسی از کوچه پس‌کوچه‌های محله کوشش سرچشمه گرفته است. از تماشای رنگ‌های فیروزه‌ای کاشی‌های مسجد عباسی. او سال ۱۳۶۲ در خانه‌ای که پدرش پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در خیابان جمهوری اسلامی ۶ در محله کوشش خریده به دنیا آمده و بزرگ شده است. حالا محسن کلی خاطره‌های ریز و درشت از این خانه و همسایه‌هایش دارد؛ از روزهایی که هنوز بافت مسکونی محله بیشتر از بافت تجاری و هتل آپارتمان‌ها بود. اما در این بیست سال اخیر به سرعت، بافت محله و آدم‌هایش عوض شده‌اند. با آنکه بخشنده سال‌ها قبل ازدواج کرده و از خانه پدری رفته است، اما هنوز خودش را متعلق به آن کوچه‌های می‌داند. شهرآرا محله با او همگام شد تا خاطرات او و محله‌اش را بشنود.

ایستگاه دوم

هروقت می‌خواهم بگویم در کدام محله بزرگ شده‌ام می‌گویم بچه مسجد حضرت عباس (ع) در محله کوشش هستم. از وقتی خودم را شناختم به مسجد عباسی می‌رفتم. یکی از کارهای شاخص مسجد برگزاری اردوهایی در دل طبیعت بود که بچه‌ها باید خودشان را با شرایط و محیط وفق می‌دادند.



ایستگاه سوم

ایستگاه چهارم

روزهای جمعه مرحوم پدرم قابلمه بزرگی می‌زد زیر بغلش و ما می‌دانستیم که قصد دارد برایمان از چلوکبابی مینا که نبش جمهوری ۳ است، کباب بگیرد. آن روزها ظرف یک بار مصرف نبود و همه با قابلمه‌ای که از خانه می‌بردند غذا می‌گرفتند. رسم بود کباب را کف قابلمه می‌چیدند و روی آن پلو می‌ریختند. طعم آن کباب‌ها هنوز زیر زبانه‌ام هست.



ایستگاه پنجم

هنوز رینگ دور میدان ۱۵ خردا در اخاب نکرده بودند در لچکی کنارش، حوض دایره‌مانندی بود. با بچه‌ها داخل آن حوض جمع می‌شدیم و بازی می‌کردیم. با آنکه پدر خدا بیامرزم اصرار داشت تابستان‌ها در مغازه شیشه‌بری مان کارکنم، اما من در کنار همین لچکی جعبه می‌گذاشتم و پفک، بیسکویت و رنکینگ می‌فروختم.

ایستگاه ششم



دو درخت توت در کوچه پشت خانه مان (سیادتی ۲۱) بود که فصل بهار با بچه‌ها برای توت خوری سراغشان می‌رفتیم. یک باریک‌لنگه از پوتین سر بازی را پیدا کردم و بالا انداختم. در همان لحظه خانواده‌ای با کالسکه بچه‌شان در حال عبور از زیر درخت بودند و پوتین روی کالسکه بچه افتاد. از ترس فرار کردم و به خانه آمدم.

انتهای کوشش ۲۱ زمین خالی بیشتر بود که پاتوق پسرهای محله برای فوتبال بود. به خصوص روزهای جمعه این کوچه پراز تیرهای دروازه می‌شد. آنچه که از این کوچه و بازی فوتبال در ذهنم پررنگ است، مسابقات مختلفی بود که برگزار می‌کردیم. در آن دوران اسم کاپ‌های بیشتر برگرفته از نام شهدا بود.

